نگاهی اجمالی به برخی از داستان های منظوم فارسی

حاکمی، اسماعیل

مردم سرزمین ایران،همانند بسیاری‏ از ملل و اقوام دیگر،از دیرباز به شنیدن‏ داستان‏ها و روایات و کارهای شگفت‏انگیز آدمیان رغبت و علاقه‏ی فراوان داشته‏اند. آنان در این علاقه‏مندی تنها به داستان‏های‏ مردم اکتفا نکرده و به خلق قصه‏های‏ گوناگون راجع به حیوان و مرغ و ماهی‏ پرداخته و احیانا کلام فارسی را بر سبیل‏ مجاز در دهان باد و ابر و قطره‏ی باران و سنگ و درخت نهاده‏اند.

آثاری که مردم را به درستکاری و تقوی‏ و عفاف و پرهیزکاری و محبت به خلق و دیگر صفات پسندیده‏ی انسانیت دعوت‏ می‏کند و بر سبیل پند و اندرز است،در ادبیات پر مایه‏ی ما فراوان است.

در روزگاران گذشته،نیاکان ما با حکایات و داستان‏ها سرگرم می‏شدند و وقت‏ آزاد خود را به شادی می‏گذراندند.

داستان سرایان در جامعه منزلتی رفیع داشتند. چنان‏که در شاهنامه‏ی فردوسی زال، پدر رستم-که در هنگام پیری و پس از سالیان دراز که در میدان‏های نبرد شمشیر زده و کسب افتخار کرده بود-در نزد کیخسرو این منصب را داشت.

در زمان خسرو انوشیروان،بزرگمهر و در دوره‏ی پادشاهی خسرو پرویز ساسانی، بزرگ امید،خدمت رایزنی را انجام می‏دادند. باربد و همکارش نکیسا وی را با ترانه‏ها و داستان‏هایی که با موسیقی همراه و دمساز بود،به طرب می‏آوردند.داستان‏های رزمی‏ که در اروپا به داستان‏های حوادث موسوم‏ است،گاهی به‏طور جداگانه و مستقل نقل‏ می‏شد و گاهی به شکل حکایات فرعی و معترضه.از میان داستان‏های حوادث-که از روزگار پیشین بر جای مانده-یکی(یادگار زریران)است که داستان دلاوری زریر برادر گشتاسب و پیکارهای او با ارجاسپ‏ تورانی‏ست و دیگر داستان«خسرو کواتان و غلام اوریدک»می‏باشد.

یک سلسله داستان‏های دیگر-که‏ شرح عشق‏ها و دلدادگی‏هاست و گاهی به‏ شادکامی و گاهی به ناکامی خاتمه می‏یابد- در گنجینه‏ی ادبیات منظوم ایران بخش‏ بزرگی را به خود اختصاص می‏دهد.این‏ داستان‏ها گاهی بسیار مفصل و پر از شرح‏ جزئیات مجالس رامش و وصف مناظر طبیعی و نظایر آن است که داستان‏های‏ «ویس و رامین»و«خسرو و شیرین» نمونه‏های بارز آن است،و گاهی کوتاه‏تر و بدون توجه به جزئیات و تنها متوجه واقعه‏ی‏ اصلی داستان است که داستان‏های مربوط به بهرام گور ساسانی و گردش‏های شبانه‏ی‏ او و داستان‏های هفت گنبد نظامی از این‏ دسته‏اند.داستان‏های بسیار کوتاه که برای‏ روشن‏ساختن مباحث فلسفی و دینی یا در تشریح مفاسد اجتماع و آداب زندگانی از طبع گویندگان بزرگ تراوش نموده است...

ثروتی به این عظمت و گنجینه‏یی‏ این‏طور آکنده از گوهرهای گران‏بهای هنر و ادب میراثی‏ست که از گذشتگان به ما رسیده و دریغ است که در این خزانه را نگشاییم و نگاهی هرچند مختصر به آن‏ گوهرهای پر قیمت نیفکنیم.

داستان‏سرایی از انواعی‏ست که بسیار زود در شعر فارسی مورد توجه قرار گرفت. در اشعار پراکنده‏ی رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم هجری ابیاتی از داستان‏های منظوم مانند(کلیله و دمنه) یافته می‏شود.هفت پیکر نظامی گنجوی و دیگر منظومه‏های او به زودی مورد تقلید دیگر گویندگان قرار گرفت.نخستین مقلّد بزرگ نظامی،امیر خسرو دهلوی(م 725 هـ) است که در قدرت بیان و زیبایی کلام به‏ شیوه‏ی شاعری نظامی بسیار نزدیک شده‏ است.از داستان‏سرایان دیگر که پیرو مکتب‏ شاعری حکیم نظامی به شمار می‏روند،باید از خواجوی کرمانی(م 753 هـ)سراینده‏ی‏ گل و نوروز و همای و همایون،و هم‏چنین‏ نور الدین عبد الرحمان جامی(م 898 هـ) صاحب مثنوی‏های یوسف و زلیخا،سلامان‏ و ابسال و لیلی و مجنون،و عده‏یی دیگر نام‏ برد.

ناگفته نماند که سرودن منظومه‏های‏ عاشقانه تا اواخر عهد قاجاری و حتا روزگار معاصر ما در ادب فارسی ادامه یافت که ذکر همه‏ی داستان‏سرایان در این مختصر،بسیار دشوار می‏نماید.آن دسته از داستان‏های‏ کوتاه که گویندگان بزرگ به اقتضای مقام و برای روشن ساختن موضوعات پیچیده‏ی‏ اخلاقی بدان توجه کرده‏اند،تا زبان فارسی‏ زنده و فعّال است دل‏ها را مجذوب و ذوق‏ها را فریفته می‏کند.در طرح و بیان این‏گونه‏ داستان‏های کوتاه،حکیم نظامی گنجوی، حکیم سنایی غزنوی،شیخ عطار و مولانا جلال الدین چیره دست‏تر از دیگر گویندگان‏ محسوب می‏شوند.ظاهرا نخستین دسته از این داستان‏ها رنگ و نگار مذهبی داشته‏ است،چنان‏که در یونان باستان برای هر یک از خدایان حکایتی دلکش پرداخته‏اند و در مصر قدیم نیز داستان(ازیریس)رب النّوع‏ آفتاب و همسرش(ایزیس)زبانزد مردم بود.

در سرزمین ما نیز حکایاتی به زرتشت‏ پیامبر ایرانی منسوب می‏کردند.

از میان این داستان‏هیا کوتاه، داستان‏هیا هفت‏گانه‏ی حکیم نظامی در هفت پیکر او نمونه‏های روشن و جذّابی از این دسته حکایات به شمار می‏روند.

به روایت نظامی،بهرام گور،پادشاه‏ ساسانی،هر شب از شب‏های هفته را در یکی از قصرهای شاهزادگان که از کشورهای مختلف بودند به آسایش‏ می‏پرداخت و بانوی بزرگ قصر،پادشاه را با نقل حکایتی مشغول می‏داشت...

یکی از این داستان‏ها حکایت(خیر و شرّ)است که دختری از نژاد زرد برای بهرام‏ بیان می‏کند.داستان،چنان‏که استاد گنجه‏ روایت می‏کند از آن‏جا شروع می‏شود که دو جوان که یکی خیر و دیگری شرّ نام دارد،به‏ عزم سفر باهم از شهری خارج می‏شوند. خیر بی‏خبر از دشت سوزان بی‏آب و علفی‏ که در پیش است،توشه‏ی راه خویش را با هم‏سفر خود تقسیم می‏کند،ولی شرّ آن‏چه‏ دارد پنهان می‏کند تا به بیابانی طولانی و خشک می‏رسند و در آن‏جا توشه‏ی خیر تمام‏ می‏شود.خیر از هم‏سفر خویش شرّ،جرعه‏یی‏ آب تمنا می‏کند،ولی شرّ این تقاضا را ناشنیده می‏گیرد.خیر پیشنهاد می‏کند که در مقابل دو لعل آبدار که در کیسه دارد،اندکی‏ آب به او بدهد،ولی شرّ به بهانه‏ی این که‏ خیر بعدا از طریق شکایت آن‏ها را از او باز پس خواهد گرفت.این تقاضای خیر را نمی‏پذیرد و سرانجام بدان راضی می‏شود که‏ خیر دو گوهر تابنده‏ی چشم خویش را در برابر چند جرعه‏ی آب به او(شرّ)بدهد. شدت عطش،خیر بیچاره را به قبول این‏ معامله‏ی هولناک می‏کشاند.اینک دنباله‏ی‏ سخن از زبان حکیم نظامی:

شرّ که خشم خدای باد بر او نام خود را ورق گشاد بر او گفت کز سنگ چشم بر متراش‏ فارغم زین فریب،فارغ باش‏ می‏دهی گوهرم به ویرانی‏ تا به آباد شهر بستانی؟ گُهری بایدم که نتوانی

کز مَنش هیچ گونه بستانی‏ چشم‏ها را به من فروش به آب‏ ورنه زین آبخورد روی بتاب‏ خیر گفت از خدا نداری شرم‏ کابِ سردم دهی به آتش گرم؟...

 شرّ پس از کور کردن چشمان خیر، لعل‏ها و زاد و توشه‏ی او را بر می‏دارد و او را در بیابان سوزان،تشنه و مجروح رها می‏کند.ناله‏ی مرد مجروح به گوش چوپان‏ دختری می‏رسد و وی را به بالین مرد زخمدار می‏کشاند.وی آبی در گلوی مرد تشنه می‏چکاند و او را با خود به چادر و پیش پدر و مادر می‏برد.مرد چوپان از شنیدن داستان خیر متأثر می‏شود و به‏ خاطرش می‏گذرد که در کوهسار،درختی‏ دو شاخه است که برگ یک شاخه‏اش‏ بیماری کوری را شفا بخشد و برگ شاخه‏ی‏ دیگر برای درد مردم مجروح داروی‏ نجات‏بخش است.چشم بیمار در اثر دارو و پرستاری چوپان‏زاده‏ی مهربان روشن‏ می‏شود و به امر پدر،دختر به ازدواج خیر درآمده،با گله‏ی گوسفندان به سوی شهر حرکت می‏کند...دیری نمی‏گذرد که شرّ را در اثر نزاعی که در معامله با یکی از مردم‏ شهر کرده بود،برای دادخواهی پیش او می‏آورند:

از قضا سوی باغ شد روزی‏ که کند عیش با دل افروزی‏ شرّ که همراه بود در سفرش‏ گشت شرّ دلش قضای سرش‏ با جهودی معاملت می‏ساخت‏ خیر دید آن جهود را بشناخت‏ شرّ درآمد فراخ کرده جبین‏ فارغ از خیر،بوسه داد زمین‏ گفت خیرش بگو که نام تو چیست؟ ای که خواهد سرِ تو بر تو گریست‏ گفت:نامم مُبشّر سفری‏ در همه کارنامه‏ای هنری‏ گفت خیر ای حرام‏زاده‏ی خَس‏ هست خونت حلال بر همه کس‏ شرّ خلقی که نام شر داری‏ تو مرا کُشتی و خدای نکُشت‏ مُقبل آن کز خدای دارد پُشت‏ کُرد خونخواه رفت بر اثرش‏ تیغ زد و ز قفا برید سرش‏ چون‏که شد کارهای خیر به کام‏ خلق از او دید خیرهای تمام‏ برگ‏هایی کز آن درخت آورد راحت رنج‏هیا سخت آورد...

منابع و مآخذ

(1)-منظومه‏های غنایی ایران،دکتر لطف علی‏ صورتگر،انتشارات دانشگاه تهران،1345.

(2)-گنج سخن،دکتر ذبیح اللّه صفا،ج 1(مقدمه)، ابن سینا،1339.

(3)-داستان‏های دل‏انگیز ادبیات فارسی،دکتر زهرا کیا(خانلری)،بنیاد فرهنگ ایران،1346.

(4)-هفت پیکر،نظامی گنجوی،چاپ وحید دستگردی،ابن سینا،1324.